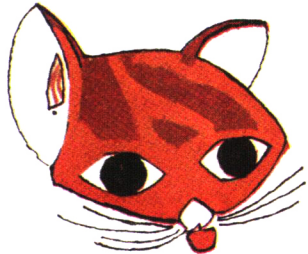




کوهکناری  
پاصباد

# خونری پیرهن پی

احمد شاملو  
با تصویرسازی فرشید مقالی



یکی بود یکی نبود.  
غیر از خدا هیچکی نبود.  
یک گربه بود و یه طرّقه بود  
و یک خروس خوشگل چاق و چله بود که  
ته جنگل، توی یک کلبه‌ی چوبی سه تایی با هم زندگی می‌کردند.  
گربه پالتوپوستی داشت. طرّقه هم تن خودش یک نیم‌تنه‌ی مخملی  
داشت. اما خروس تپلی، بس که پرهاش قشنگ بود و رنگ‌به‌رنگ  
بود، حیفش می‌آمد چیزی روی آن تنش کند. دمش نیلی بود و،  
شکمش سیاه و سرخ و نارنجی. اما پرهای سینه و شانه و پشتش زرد  
بود، و تو آفتاب که وامیستاد مثل طلا برق‌برق می‌زد. و چون به طلا «زَر»

هم می‌گویند و «زَر» و «پَر» هم قافیه‌اند،  
گربه و طرّقه اسم رفیق تپلی خودشان  
را، برای قشنگی، گذاشته بودند:

«خروس زری، پیرهن پری».

یعنی خروسی که به رنگ طلاست  
و پیراهنش از پر است.

